



www.rouzGar.com

هنرمندان درباره‌ی سانسور

بخش دوم

آنچه در پی می‌آید، پاسخ هنرمندان و کسانی است که به نحوی با تولید و اجرای اثر هنری سروکار دارند، از صاحبان گالری‌های نقاشی گرفته تا ناشران، به پرسش‌هایی درباره‌ی تاثیر سانسور بر کارشان. این مجموعه اگر ماهنامه‌ی نقدنو به آن سرانجامش دچار نمی‌شد قرار بود که کامل‌تر شود و تمام عرصه‌های کاری و فعالیت‌های اجتماعی فرهنگی را در بر بگیرد که به نوبه‌ی خود می‌توانست دست‌کم پرتواندکی بر زوایای نهان و آشکار پدیده‌ی سانسور بتاباند یا فکت و منبعی باشد از این روزگار پرادبار برای درج در تاریخ در دست پژوهشگران اجتماعی آینده. چراکه تا آنجا که ما می‌دانیم نشریه‌های دیگر از هر نوع تاکنون به پدیده‌ی سانسور نپرداخته‌اند، از ترس سانسور یا هرچیز دیگر. همین مقدار هم البته غنیمت است! ما در روزگار در چند نوبت پاسخ‌ها به اقتراح نقدنو درباره‌ی سانسور را که در دوره‌ی دوم انتشارش به چاپ رسید به دید می‌رسانیم. با هم بخوانیم:

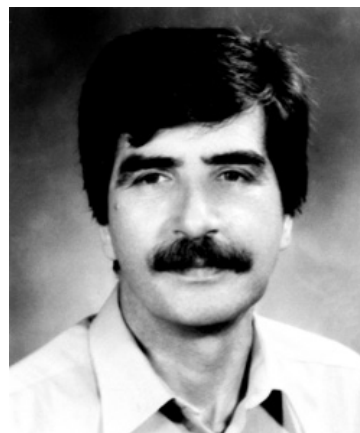
پرسش‌ها:

۱. تاکنون چه آثاری از شما دچار سانسور شده‌اند (چه پیش و چه پس از انقلاب) یا در حال بررسی و دریافت مجوز به سر می‌برند؟ و به چه مدت؟
۲. نقش سانسور و هنر فرمایشی را در خودسانسوری چه می‌دانید؟ این پدیده چگونه در کار خلاقه‌ی هنری تاثیر می‌گذارد؟
۳. به عنوان هنرمند (ناشر، یا تهیه‌کننده‌ی سینما یا...) تا چه حد سانسور را در افت کیفیت اثرتان موثر می‌دانید؟
۴. نقش اجتماعی پدیده‌ی سانسور را چه می‌دانید؟ اثر آن بر بخش اقتصادی چگونه است؟
۵. فرض کنیم سانسور وجود نداشت، کار شما چه سرانجامی به‌جز سرانجام کنونی می‌یافت؟
۶. با توجه به سخنان اخیر وزیر ارشاد در این باره، آینده‌ی هنر و فرهنگ و صنعت مربوط به آن‌ها را چگونه می‌بینید؟

محمود استاد محمد (کارگردان تآتر): تآتر دولتی نیازی به سانسور عریان ندارد

نمی توانم و نمی خواهم در مورد تاثیر سانسور بر شعر و رمان و قصه های کوتاه حرف بزنم.

و نمی خواهم از موضع شخصی، براساس کارنامه ی فردی چه گونه ی عملکرد سانسور، در تآتر ایران را بررسی کنم... چون تآتر پدیده یی جمعی است و اگر بخواهی در این «جمع»، «فرد» باشی و فردی بیندیشی - بله - ممکن است به منافع شخصی، حزبی یا سیاسی ات دست یابی ولی آنکه باید تاوان فردگرایی و منافع شخصی تو را بپردازد «جمع» است. همان طور که تآتر ایران در ازای هفت سال بلندپروازی های فردی **نوشین** تاکنون نزدیک به هفتاد سال مجازات شده است و باز



هم خواهد شد.

شاعر در ازدحام تفکر، زیر بارش تخیل، سرپناه خلوتی می جوید. رگبار خلاقیتش را بر کاغذ می بارد و صفحات را تحویل ناشر می دهد. حالا مجوز چاپ بگیرد یا نگیرد، بحث دیگری است. شعر به وسیله ی چاپ به مخاطب می رسد، نمایشنامه به وسیله ی اجرا. شعر با خواننده کامل می شود، نمایش با تماشاگر.

نمایشنامه تا زمانی که اجرا نشود متن است، بی جان است، ناکامل است. بدون کارگردانی و موسیقی و صدا و نور و دکور و بازی اصلاً نمایشی خلق نمی شود. خلاقیت نمایش گر بدون تماشاگر، در برهوتی دنگال و مخوف به یأس سیاه نیستی می پیوندد. نمایش در ملتقای دو حلقه ی نمایش گر و تماشاگر شکل می گیرد، ترکیب نمایش گر و تماشاگر مفهوم کار جمعی را افاده می کند و در مملکت ما، کار جمعی بدون تولید دولت، امری است نادر.

داشته ایم، هنوز هم داریم، نمایشنامه نویسی هایی که می نوشتند و چاپ می کردند بی آنکه دلواپسی اجرای آن را داشته باشند، بی آنکه در برابر جامعه ی تأتری مسئولیتی احساس کنند. جامعه ی تأتری ایران وابسته به دولت نیست، دولتی است. دولت نمایشنامه نویس را استخدام نمی کند، برای نوشتن یا نوشتن نمایشنامه نویس هیچ اهمیتی قائل نمی شود، اما اگر نوشت حاصل بخشی از هستی او را می گیرد و با بودجه ی خود، مدیریت خود، سلیقه و موازین خود، در سالن خود، بر صحنه می برد.

و اینجاست که نمایشنامه نویس بر سر دوراهی بودن یا نبودن قرار می گیرد. اگر زاده ی تآتر باشد، اگر سوز زخم دست ها و آشوب لرزش زانوهای آن کسانی که بنای هستی تآتر ایران را بنیان نهادند، بر جان داشته باشد بدون شبیخون به بودجه و حیثیت تآتر، بدون صدور عنعنات عاشقانه در مورد هرزه یی مشتبه با تآتر، در جامعه ی تأتری زندگی می کند. آنکه در بطن و متن تآتر چشم باز کرده است عاشق تآتر نیست، هستی اش به تآتر مرتبط است، ماهی این دریاست اگر دریایی وجود نداشته باشد، حتا اگر دریا به باریکه جویی فروریزنده در تالاب مبدل شده باشد.

آنکه تآتر ایران را حق خودبینی های پست و خودخواهی های حقیر خود نمی پندارد، دستی گشاده در تاراج و حراج هستی تآتر ندارد و در کمین قربانی کردن تآتر بر مسلخ تفکرات سیاسی حزبی اش ننشسته است خوب می داند که باید ریتم تنفس و حجم آبشش هایش را با همان باریکه جوی فروریزنده در تالاب هماهنگ کند، خوب می داند که باید در آن

تالاب، خود را زنده نگه دارد زیرا که - فعلا - ماهی دریا نیست، ماهی تالاب است و حیات تأثر ایران باید دوام یابد حتا در تالاب.

و متن نمایشنامه نویسی حرفه‌یی - در آن تالاب - نیازی به سانسور ندارد، قیچی نمی‌شود، به مرحله‌ی توقیف هم نمی‌رسد... چون سر برآورده از فیلتر بودجه‌ی دولت است، چون عبور کرده از کانال مدیریت دولتی است، چون باید در سالنی متعلق به دولت اجرا شود، چون نمایشنامه‌اش - پرریخته و سرشکسته و خسته‌جان - از تونل تأثر دولتی بیرون آمده است.

آنچه تاکنون گفتم یک چهره، یک بخش، یک سوی سکه‌ی نشر و اجرای نمایشنامه بود ولی این سکه چند نقش دیگر هم دارد.

هیچ مسئولی، هیچ مرجعی، هیچ همکار دلسوزی به تو نمی‌گوید ننویس. به تو نمی‌گوید: حق نداری بنویسی. خودت نمی‌نویسی.

در جایی که هنر نمایشنامه نویسی از تعریف و مفهوم هنر عاری می‌شود، چه گونه می‌توانی بنویسی اگر هنوز مویرگی از شأن هنر، تعهد هنر و خلاقیت هنر در کالبدت بتپد؟ هیچ‌کس نمایشنامه‌ات را از انتخاب شدن محروم نمی‌کند. خودت از عرصه‌ی انتخاب پروا می‌کنی وقتی درمی‌یابی که شرط انتخاب، ماهیت تأثر نیست، کیفیت نمایش نیست، آموزش و دانش تأثری نیست.

وقتی به عیان می‌بینی کسانی که تأثر ایران را، تأثر به معنای مطلق کلمه را نمی‌شناسند اما می‌نویسند و انتخاب می‌شوند... وقتی به وضوح، با مستنداتی غیرقابل انکار می‌فهمی دانستن زبان فارسی شرط نمایشنامه نویسی نیست چون کسانی می‌نویسند و انتخاب می‌شوند که زبان فارسی را در حد یک شاگرد بالاستعداد دبیرستان نیاموخته‌اند، کسانی می‌نویسند که پشتوانه‌ی دانسته‌هایشان، دیدن میان پرده‌های تله‌ویزیونی است، حتا نه تأثرهای تله‌ویزیونی. کسانی می‌نویسند که تاکنون حتا یک نمایشنامه‌ی منتشر شده نخوانده‌اند، چون آداب کتابت نمایشنامه را نمی‌دانند، با چه گونه‌ی تنظیم نام شخصیت نمایش و توضیح نویسنده و دیالوگ، به کلی غریبه‌اند.

کسانی می‌نویسند که نام همین سه چهار نمایشنامه نویسی که همه‌ی تاریخچه‌ی ادبیات دراماتیک ایران را به وجود آورده‌اند، نشنیده‌اند، نام **ساعدی** به گوششان نخورده است.

کسانی می‌نویسند که تاکنون یک نمایش در یک سالن تأثر حرفه‌یی ندیده‌اند، چون صحنه را از میز مونتاژ و کنش تأثری را از انیمیشن تمیز نمی‌دهند.

کسانی می‌نویسند که تأثر را با کلمه‌ی تولید، وزن می‌کنند. با مفهوم خلاقیت هنری هیچ‌سختی ندارند. تأثر تولید می‌کنند چون با شرط خلاقیت در هنر روبه‌رو نشده‌اند، چون با تعریف هنر آشنایی ندارند، چون نمی‌دانند که اصل اصولی و حیاتی نمایشنامه نویسی خلاقیت است و خلاقیت یک صفت خداوندی. کوچک‌تر از آن‌اند که به صفات پروردگار بیندیشند، مهجورتر از آن‌اند که بتوانند روحشان را با یکی از صفات خداوند صیقل دهند، بتوانند جانشان را با خلاقیت هنری سرشار کنند. نمایشنامه نویس در لحظه‌ی خلق آدم‌های نمایشش، خلق هستی تأثرش کاری خداگونه انجام می‌دهد، پس باید روح متعالی داشته باشد، پس باید به تعالی هستی و فضیلت هنر رسیده باشد. و فضیلت متاعی بازاری نیست.

اصل «خلاقیت» تبدیل به عنوان «تولید» شد...

سانسور در تأثر، موضوعیت خود را یک پرده از دست داد. به مرور زمان در تولید مجرب شدیم، به تکنیک‌های تولید انبوه دست یافتیم، انبوه‌سازی کردیم، بساز بفروشی کردیم، جشنواره‌شناس شدیم، جهانی شدیم و با فتح بازارهای جهانی، کاخ اعتماد تماشاگر ایرانی را از دست دادیم.

تماشاگران ماهیت سست انبوه‌سازی‌هایمان را دریافتند، احساس امنیتشان را از دست دادند، رفتند، سالن‌های تأثر را خالی گذاشتند و تأثر حرفه‌یی ایران از موهبت تماشاگر حرفه‌یی، تماشاگر عام، تماشاگر معترض و منتقد محروم شد.

و تأثر بی تماشاگر چه نیازی به سانسور دارد؟

پی‌آمد

دوستان عزیز **تقدیر**، نمی‌دانم پاسخی به پرسش‌های شما داده‌ام یا نه، ولی این را می‌دانم که خودم بی‌پاسخ مانده‌ام.

چیزی شبیه به یک پرسش بر دلم چنگ می‌زند: «حرکات یا منافع شخصی، مجموعه‌یی به نام تأثر کشور را با چه پیامدهایی روبه‌رو می‌کند؟»

این منافع شخصی به چند بخش تقسیم می‌شود:

- ۱- منافع مالی؛ امضا گذاشتن زیر قراردادهای متورم به هر قیمتی
 - ۲- جذب امتیازها؛ همانند عضویت مادام‌العمر در هیأت‌مدیره‌ی خانه‌ی تأثر، عضویت در سازمان‌های اروپایی و خیلی چیزهای دیگر
 - ۳- شهرت؛ به قصد سوءاستفاده از مواهب آن
 - ۴- تأثیر بر سیاست‌گذاری‌های تأثر
- که قصد بنده شکافتن بخش چهارم این پیامد است.

لا بد خودتان از وقایع تأثر، در روزگاران قبل از انقلاب اطلاع دارید، یادآوری می‌کنم همکارانی را که در آن روزگار نمایشنامه می‌نوشتند و چاپ می‌کردند، نه برای اجرا، فقط برای توقیف شدن، به قصد مجوز اجرا نگرفتن.

این کار آن همکاران برای خودشان و حزب یا پایگاه ایدئولوژیکشان مثبت بود ولی مرحله به مرحله خنجر سانسور را به قلب تأثر ایران نزدیک‌تر می‌کرد. وزارت فرهنگ و هنر آن زمان مجوز چاپ می‌داد، چون می‌دانست چاپ پانصد نسخه از یک نمایشنامه تاثیری نمی‌تواند داشته باشد، تأثر در اجرا خطرناک می‌شود. مثالی هم از این روزگاران می‌آورم: چند ماه قبل آقای که حداقل بنده از ایشان کارگردانی ندیده بودم یک نمایش بر صحنه برد و در تمام طول اجرا تصویری غلو شده از شادخواری و مستی و مستانگی را به نمایش گذاشت. نتیجه آن شد که بلافاصله یکی از روزنامه‌ها در تقبیح این حرکت تیت زد: (اهالی تأثر در تأثر شهر، عرق‌خوری راه انداختند - نقل به مفهوم) و از فردای آن روز نوشیدن و مستی که سهل است، حتا آوردن نام مشروب هم بر صحنه‌ی تأثر ایران ممنوع شد.

می‌پرسید: حاصل؟ یعنی - من که استاد محمد باشم - توصیه می‌کنم که مقیدانه در برابر حکم سانسور باید تسلیم بود؟

نخیر.

پشتوانه‌ی این «نه» نمایشنامه‌های چاپ شده و چاپ نشده‌ی خودم. پشتوانه‌ی این «نه» موجودیت بنده، که تا این سن و سال در هیچ لیست استخدای یا حتا قراردادی قرار نگرفته‌ام و از داشتن یک بیمه‌ی کارمندی هم خود را محروم کرده‌ام. و حرف آخر: راه رفتن در تأثر ایران ظریف‌تر و پیچیده‌تر از آن است که در قالب یک توصیه‌ی تئوریزه شود. ولی همین قدر می‌گویم که در دو دهه‌ی چهل و پنجاه، تأثر تأثیر عظیمی بر فرهنگ جامعه گذاشت. آن تأثیر با چه وسیله‌ی میسر شد؟ با اجرای نمایش‌هایی مثل *مرده‌های بی کفن و دفن*، *دیکته*، *پرورندگان*، *شهر قصه*، *سگی در خرمن جا*، *در اعماق* و ... یا نمایشنامه‌هایی که هرگز اجرا نشدند؟

در پشتوانه‌ی آن «نه» یک نشانه را فراموش کردم: بنده اینک که با شما حرف می‌زنم پنج سال است کار نکرده‌ام، و همین امسال چهار نمایشنامه برای کار پیشنهاد دادم، *عکس خانوادگی* و *سپنج* اجازه‌ی اجرا نیافتند، *عنتری که لوطی‌اش مرده بود* را پیشنهاد کردم، جواب نگرفتم. و اجرای نمایش *تهرن* را خوشبختانه به سال آینده وعده کردند.

محمد شمس لنگرودی (شاعر): سانسور و ترس

اساس سانسور بر ترس است. کسی دست به سانسور می‌زند که ادعا و عملش با هم فرق می‌کند و از برملا شدنش در هراس است. آمریکا در جنگ اخیر عراق تا حد ممکن اخبار مربوط به تخطی سربازان آمریکایی از قوانین بین‌المللی را سانسور می‌کند، چون می‌ترسد: نخست از عکس‌العمل مردم آمریکا در برابر عملکردهای غیرقانونی دولتشان و دوم از سیاه شدن چهره‌ی که خود را پرچم‌دار دموکراسی نوین در جهان معرفی



می‌کند. شوروی سابق بزرگ‌ترین سانسورچی عصر بود، چون بزرگ‌ترین کشوری بود که ادعا و عملش با هم فرق می‌کرد. لذا دیوار آهنینی بر گردش کشیده بود و به بهانه‌ی اینکه جهان سرمایه‌داری در مانفوذ می‌کند، نه به کسی اجازه‌ی ورود به کشور را می‌داد و نه اجازه‌ی خروج.

هر سانسورگری (چه فردی، چه حکومتی) می‌ترسد که کارش از پرده برون بیفتد، و رسانه‌ها (رادیو، تلویزیون، ماهواره، اینترنت...) بزرگ‌ترین پرده در این عصرند.

اما مشکل سانسور فقط در این نیست که مانع انتشار کتاب و روزنامه و مجله‌ی می‌شود، مشکل این است که سرکوب هنرمند و قتل عام هنر در درازمدت باعث ضعف و از بین رفتن خلاقیت می‌شود. سانسور باعث به تأخیر افتادن تاریخ می‌شود.

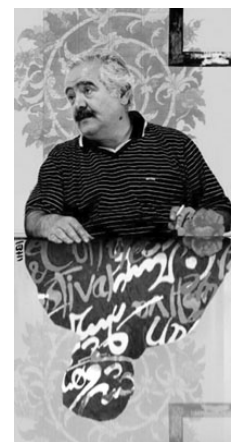
خلاقیت، نتیجه‌ی همکاری و هماهنگی سه عنصر محیط، هنرمند، و مخاطب است. سانسور وقتی پیدا می‌شود که زمینه‌ی پیدایش اثری و در پی آن سروکله‌ی آثاری پیدا می‌شود، و مدعیانی وحشت می‌کنند که مبادا راز از پرده برون بیفتد، لذا دست‌به‌کار می‌شوند و سر راه و بین مولف و مخاطب قرار می‌گیرند. و سعی می‌کنند که هرگونه رابطه بین این دو را از بین ببرند. در کشورهای دموکراتیک، به سبب نهادهی شدن قانون‌گرایی و رعایت ناگزیر پاره‌یی از شئون اجتماعی و قانونی، اعمال علنی سانسور کمی دشوار و گاه غیرممکن می‌شود، ولی در کشورهایی که به دلایل گوناگون، حاکمیت‌ها از

اجرای قانون سر باز زده‌اند، و قانون هرگز محلی از اعراب نداشته است و در نتیجه مردم درک روشنی از کارکرد قانون ندارند، حاکمیت‌ها بدون هیچ‌گونه دغدغه‌یی بین مولف و مخاطب قرار می‌گیرند، حرف آن‌ها را سانسور می‌کنند و حرف خودشان را می‌زنند. و مردم هم بالاخره نمی‌فهمند که حرف مولفان چه بوده است. این اتفاق نامیمون که می‌افتد، بعضی از مولفان و هنرمندان، به مرور، به دلایل عدیده، انرژی و انگیزه و علاقه‌شان را از دست می‌دهند که به مرور به از دست رفتن خلاقیتشان منجر می‌شود. اما عده‌یی می‌مانند و به کار ادامه می‌دهند، ولی این عده نمی‌دانند بی‌آنکه خود نیز بدانند به سبب کوشش در رعایت نوعی «قانون بقا»، آرام آرام به قیدوبندها و محدودیت‌هایی تن می‌دهند که به نوعی خودسانسوری پنهان منجر می‌شود؛ نوعی سانسور محترمانه که برای ادامه‌ی کار هیچ چاره‌یی از آن نیست.

نتیجه‌ی عرض من اینکه، برعکس نظر بعضی از هنرمندان قفس‌زاد، نه در خفقان هنری خلق می‌شود و نه اینکه بعد از آشویتس نمی‌شود از شعر حرف زد. به نظرم در جهنم نمی‌شود شعر گفت، ولی هنر، بازتاب تجربه‌ی جهنم گذشتن از آتش است. و سانسور می‌خواهد که مانع انتقال همین تجربه به مخاطب شود، مانع سوختن او در آتش.

قباد شیوا (گرافست): بی نتیجه بودن سانسور

۱ خوشبختانه در طبیعت کار گرافیک که بنده به آن اشتغال دارم، طراحی سفارش‌های تصویب‌شده که از خوان‌های مرسوم گذشته به ما طراحان ارجاع می‌شود و زیاد در لبه‌ی تیغ احیاناً سانسور قرار نمی‌گیرند. ولی مثلاً کتاب مجموعه‌ی پوسترهای بنده مدت هفت سال بعد از انعقاد قرارداد با انتشارات سروش را کد ماند و به زیر چاپ نرفت و مدیریت‌های بعدی همین انتشارات از من خواستند که تعداد زیادی از آثار را در این کتاب حذف کنم که بنده البته بعد از هفت سال قرارداد را فسخ کردم تا بالاخره یک ناشر خصوصی مجوز انتشار کتاب را از وزارت ارشاد اخذ کرد و کتاب بدون خودسانسوری مورد نظر انتشارات سروش چاپ و توزیع شد. و اما قبل از انقلاب پوستر را برای فیلم سینمایی *گزارش اثر آقای عباس کیارستمی* طراحی کردم که



بعد از چند شب، از نمایش فیلم جلوگیری به عمل آمد و طبیعتاً پوسترهای فیلم هم جمع‌آوری شدند و دیگر اینکه پوستر را هم برای نمایشنامه‌ی *بازی قتل عام* به کارگردانی آقای آشور بانیپال طراحی کرده بودم که فردای شب اول اجرای تأثر از ادامه‌ی اجرای آن نیز جلوگیری شد و پوسترهای آن هم از دیوارها جمع‌آوری گردید. اما این سانسورها بی‌نتیجه بود چراکه همین عمل مردم را حساس کرده بود تا جایی که به من رجوع می‌کردند و کنجکاوانه نسخه‌هایی از همین پوسترها را که در آرشیو خصوصی داشتم از من می‌گرفتند.

۲ تجربه نشان داده است که عمل سانسور جز اینکه عطش فهمیدن مورد سانسور شده را در مردم بیشتر می‌کند نتیجه‌ی دیگری در بر ندارد و در هر شرایط مردم به آن مورد واقف می‌شوند. اما در رابطه با هنر فرمایشی معتقدم که بر آن حتماً نام هنر را نمی‌توانیم بگذاریم و اگر به آن بگوییم «هنر پروپاگاندا» پر بیراهه نرفته‌ایم.

۳ این بستگی دارد که شما چه قدر هنرمند باشید که با حضور سانسور باز هم حرف خود را منتقل کنید. اتفاقاً خیلی وقت ها سانسور خود نیز موجب خلاقیت می شود، مگر نه اینکه آقای کرسیتو هنرمند معاصر ایتالیایی بعد از اینکه در یک دوسالانه ی هنر و نیز سانسورچی ها آمدند و روی چند تابلوی مورد نظرشان پارچه هایی را آویختند، از این اتفاق و نیز ایده گرفت و بعدها کتابخانه ی نیویورک را پارچه کشید و در نهایت به مکتب هنر سانسور رسید و فقط روسیاهی برای سانسورچی ها ماند و بس. پس پدیده ی سانسور ناخودآگاه کیفیت و تاثیر اثر هنری را تشدید می کند.

۴ بنده جامعه شناس نیستم اما فهمیده ام که سانسور امر متعفن و گندیده است که بوی آن زیاد خوشایند جوامع نیست و خود سانسورچی ها ناخواسته بیشترین سهم را از این تعفن استنشاق می کنند.

۵ درست مثل اینکه وقتی هوا آلوده نباشد شما بهتر و سالم تر تنفس می کنید و این سلامت شما حتا در زندگی و کار شما موثر خواهد بود.

فرزانه کرم پور (نویسنده): از رونق انداختن بازار هنر به نفع هیچ کس نیست

کتاب کشتارگاه صنعتی در سال ۱۳۷۶، شش ماه در ارشاد ماند تا وزیر وقت عوض شد و توانست مجوز بگیرد. آخرین کتاب من، مجموعه ی داستانی به نام *هوا در خیابان*، پس از دوبار بررسی در ارشاد با حذف چهار داستان امسال مجوز گرفته و وارد بازار شده است. شایان توجه است که داستان های حذف شده پیش تر در مجله های روز چاپ شده بوده و حتا بعضی از آن ها به ایتالیایی ترجمه و چاپ شده است.



سانسور به نظر من در مقابل بیان مشکلات قد علم می کند و در مقابل تفکر و وجود مشکلات بی اثر است. درواقع پاک کردن صورت مساله که مساله را از بین نمی برد!

قرن ها سانسور در دنیا نشان داده است که این پدیده مقطعی است و راه به جایی نمی برد و آنچه مسلم است در مقابل خلاقیت و هنر سد و مانعی محسوب نمی شود. تفکر حد و مرزی نمی شناسد و ذهن فارغ از هر سدی فعالیت خود را انجام می دهد، همان طور که گفتم می توان جلوی بیان را تا زمانی محدود گرفت و مطمئناً اثر هنری که خلق می شود می تواند بماند تا زمان مناسب برای ارائه.

سانسور در هر شاخه و رشته یی می تواند رونق را کم کند و مخاطبان را تشنه نگه دارد ولی با هجوم آب چه گونه می توان تشنه را بر حذر داشت؟!

ذکر این نکته ضروری است که همه ی آدم ها در هر جای دنیا بنا به شرایط خانوادگی، اجتماعی، فرهنگی، تربیتی، سیاسی و... در ذهن خود خطوط و مرزهایی دارند که از آن فراتر نمی روند، به عنوان مثال ما شرقی ها در مورد روابط زن و مرد حجاب ها و پوشیدگی هایی داریم و آن ها را ناخودآگاه در حالت بی پروا در ذهن سانسور می کنیم و در شعر و داستان با

تشبیه و توصیف و ایهام سعی در بیان با حجاب مطلب داریم. یا در بیان مسایل خانوادگی با توجه به نهاد خانواده که در شرق به آن بسیار توجه می شود همین سانسور هست. فکر می کنم هنر در هر شاخه زندگی کردن و مصائبش را قابل تحمل می کند. کم رنگ کردن آن و از رونق انداختن بازار هنر به نفع هیچ کس نیست و دائمی هم نمی تواند باشد.

نصراله کسرایان (عکاس): ما هزار نفر کتاب خوان

به رغم ضعف شدید حافظه نمی دانم چرا فراموش نکرده ام که وقتی سال های اول انقلاب مهمان دوست جوان تحصیل کرده یی از یک خانواده ی سنتی بودیم و مرد خانواده برای فتح باب گفت و گو آلبوم خانوادگی شان را آورده بود که نشان بدهد، وقتی به بخش ازدواج و مراسم عروسی رسید خیلی راحت گفت عذر می خواهم از اینجا به بعدش را نمی توانم به شما نشان بدهم. به نظرم هیچ اشکالی نداشت، حتا در کانال های ماهواره هم که مال غربی هایی است که حساسیت ناموسی چندانی ندارند بعضی وقت ها روی صفحه می آید (No video)! اما راستش همان موقع این پرسش برایم مطرح شد که در حالی که همسر دوستان را به صورت سه بعدی و در سایز طبیعی دیده بودیم و آن قدر احساس اعتماد و صمیمیت وجود داشت که ما را به یک مهمانی خصوصی دعوت کنند، چه گونه است که دیدن عکس همان شخص در سایز ۹×۱۲ و به صورت دوبعدی اشکال دارد؟ مگر در آن عکس ها چیزی بیش از مراسم قند سابیدن و احتمالا چند تار مو می توانست باشد. به گمان من این رویداد در عین حال که استقلال نسبی الگوهای فرهنگی از زندگی واقعی را نشان می دهد حاکی از آن است که وقتی باور یا اعتقادی تبدیل به جزم یا دگم می شود، آن وقت دیگر با حربه ی عقل و منطق به جنگ آن رفتن کاری است بیهوده. به دوروبرتان نگاه کنید. صدها نمونه ی این نوع جزم ها را در زندگی روزمره می بیند. بیست و هشت سالی است که صدای انواع سازها از زنبورک گرفته تا ویولنسل از تله ویزیون شنیده می شود اما هنوز هم که هنوز است در تله ویزیون خود ساز را نشان نمی دهند.



ذکر این مقدمه را از آن جهت لازم دیدم، که از شما اجازه بخواهم پاسخ پرسش های شما را در چارچوبی که مطرح فرموده اید، ندهم. به خصوص به دو دلیل اضافی زیر: اول آنکه پاسخ برخی پرسش ها چنان روشن است که به زعم من نیازی به هیچ شرح و تفضیلی ندارد؛ مانند اثر سانسور بر بخش اقتصادی. ناشر کارش چاپ کتاب است، می پرسید اگر اجازه ی چاپ کتاب ندهند چه اتفاقی می افتد. آیا باید توضیح داد؟ یا مثلا اثر سانسور بر خلاقیت، شما مختصر فشاری بر حلقوم یک خواننده ی تنور وارد بفرمایید قطعا سوپرانو خواهد خواند که ترجمه ی فارسی اش این می شود: چنانچه زبانم لال مختصر فشاری بر حلقوم استاد شجریان وارد بفرمایید آن وقت آواز دلنشین ایشان شبیه فریاد کسی خواهد شد که گویا خانه اش دچار حریق شده است. دوم آنکه چون من نه روزنامه می خوانم، نه تله ویزیون نگاه می کنم و نه به رادیو گوش می دهم بنابراین برخی دیگر از پرسش ها به ویژه این یک پرسش را حتما نمی توانم جواب بدهم که با توجه به فرمایشات اخیر وزیر ارشاد، آینده ی هنر و فرهنگ و صنعت مربوط به آن ها را چه گونه می بینم.

و اما از دیدن وضع موجود و آنچه در افواه می شنوم، گویا هدف و مساله ی اصلی پدیده یی به نام سانسور چزاندن هزار

نفر باشد، این را با توجه به تیراژ کتاب‌ها می‌گویم* . چون گویا ما هزار نفر هستیم که اگر کتاب‌های ضاله بخوانیم فساد عقیده رواج پیدا می‌کند، مبانی اسلام به خطر می‌افتد، امنیت کشور متزلزل می‌شود و خلاصه ارکان مملکت به هم می‌ریزد. اما آیا واقعا ما هزار نفر این قدر خطرناک ایم؟ گمان نکنم بانیان سانسور این قدر ساده‌نگر باشند. پس دلیل چیست؟ دلم می‌خواهد در این باره بیشتر فکر کنیم. من شخصا تحلیلی دارم که طرح می‌کنم:

برگردیم به بیست و هشت سال پیش، به انقلاب، انقلابی که شخصا معتقدم به معنایی یک انقلاب واقعی بود؛ آن‌ها که در قدرت بودند به زیر کشیده شدند و آنان که زیر سلطه‌ی این قدرت بودند یا سهمی از این قدرت نداشتند قدرت را به دست گرفتند. اینان چه کسانی بودند؟ از جزییات مربوط به قشر بندی‌های اجتماعی که بگذریم عبارت بودند از روستاییان و حاشیه نشینان شهری، بازاریان سنتی و روحانیان. اکنون سهم یکایک این گروه‌ها را در آنچه سانسور نامیده می‌شود و من مایل ام آن را نتیجه‌ی طبیعی شکافی فرهنگی بدانم، بررسی می‌کنیم.

پس از انقلاب بسیاری از کسانی که در مصدر امور قرار گرفتند نمایندگان روستاییان و حاشیه‌نشینان شهری بودند و عمدتا روستاییانی که نور چشم ما بودند و هستند (تنها مجسم کنید اگر روستاییان نبودند ما بدون گندم و عدس و لویا و لپه چه گونه ادامه‌ی حیات می‌دادیم). اما این‌ها موسیقی کلاسیک دوست نداشتند (در انقلاب فرهنگی چین هم همین‌ها بودند که صفحات **بتھوون** را خرد می‌کردند)، شعرهای **نیمایوشیچ** برایشان کاملاً بی‌معنا بود در رابطه‌شان با **شاملو** همانی بود که هنوز هم یک روز در میان سنگ قبرش را می‌شکنند. من فکر می‌کنم نباید از آنچه این‌ها می‌کنند زیاد آزرده شد. این‌ها این طور فکر می‌کنند، جهان را این طور می‌بینند و الان هم که امکانش را یافته‌اند چرا نباید به فکر پیاده کردن نظرات خودشان باشند. ما شهری‌ها که با یک ساعت پس و پیش کشیدن ساعت رسمی کشور مشکلی نداشتیم. این هموطنان روستایی ما بودند که وقتی می‌خواستید با آن‌ها قرار و مداری برای مثلا ساعت سه بگذارید می‌گفتند کدام سه، قدیم یا جدید. و این تصادفی نیست که همان مقامی که برای دلجویی از این گروه از هموطنان با تغییر ساعت مخالفت می‌کند به دانشجویان هم توصیه کند بر سر استادان لاییک فریاد بکشند.

و اما گروه دوم بازاری‌ها سنتی بودند. من واقعا نمی‌دانم این گروه از بازارها چه قدر کتاب می‌خوانند، آنچه قطعاً می‌توانم بگویم این است که این گروه خواننده‌ی کتاب‌هایی که ما می‌خوانیم نیستند چرا که اگر می‌بودند تیراژ کتاب هزارتا نمی‌شد. و آنچه فقط حدس می‌توانم بزنم این است که نمی‌شود این گروه زیاد کتاب بخوانند، وقت نمی‌کنند، نباید وقت کنند. فروش این همه آهن و زیره و قماش و چای و مرغ وقت می‌برد، وارد کردن آن همه جنس وقت می‌خواهد و من خوشحال ام که این گروه وقتشان را صرف این قبیل کارهای جدی می‌کنند (مجسم کنید اگر نمی‌کردند وضع مسکن و پوشاک و تغذیه‌ی ما چه می‌شد) بنابراین قاعدتاً نباید کتاب و کتاب‌خوانی مساله یا دغدغه‌ی این گروه باشد و از آنجا که سنتی‌اند و به هر چیز تازه یا ناشناخته‌یی با دیده‌ی شک و سوءظن نگاه می‌کنند و هیچ علاقه‌یی به گرفتن روزه‌ی شک‌دار ندارند، از همان آغاز می‌گویند چرا باید سری را که درد نمی‌کند دستمال بست. چرا باید کاری را اجازه داد که معلوم نیست منشأ فساد نباشد.

و اما گروه سوم که روحانیان باشند (هرچند که همه چنین نیندیشند) به اعتقاد من بیشتر بر این باورند که اگر حکومت، حکومت اسلام است، آن وقت روشن فکرش هم منطقاً و قبل از هر چیز باید دغدغه‌ی دین را داشته باشد. به نظر من این

گروه، صمیمانه می گویم، کاملاً حق دارند. بسیاری از اعضای این گروه می گویند ما می دانیم پزشک چه کار می کند، محاسب سازه کارش چیست و فیزیکدان چه می گوید، اما روشنفکر (و منظور آن ها روشنفکران لاییک است) دیگر چه صیغه یی است.

اما من که یکی از «ما» باشم، دلم می خواست یا به دنیا نمی آمدم یا روشنفکر نمی شدم اما چه کنم که اول اینکه بی آنکه کم ترین نقشی داشته باشم پدرم شصت و سه سال پیش به هوس اولاددار شدن افتاد و دوم اینکه من به طور کاملاً تصادفی به جای آنکه برزگر یا آهنگر شوم سروکارم با کتاب و هنر و این جور مسخره بازی ها افتاد و خوراکم شد همین چیزها. (من همین ماه گذشته بیش از چهار هزار صفحه کتاب خوانده ام — آخر این هم شد کار! در شرایطی که همه به فکر ساختمان سازی و واسطه گری و مقاطعه های نان و آب دار هستند من دارم کتاب می خوانم؛ به نظر خودم این نوع زندگی، اگر مجرمانه نباشد دست کم خلاف عرف است. (می گویم خلاف عرف چون گویا سرانه ی کتاب خوانی را در جامعه ی ما برحسب دقیقه یا اعشاری از ساعت آمار داده اند). بنابراین به گمان من آنچه عده یی به عنوان سانسور از آن نام می برند چیزی نیست مگر وجود شکاف فرهنگی عمیقی میان حکومت گران و بخش کوچکی از حکومت شوندگان و چنانچه کلاه خودمان را قاضی کنیم، آن وقت می بینیم روشن است که نتیجه ی چنین شکافی در جهان بینی می بایست به سود کدام یک از دو طرف حل شود. و اما به رغم درستی یا نادرستی این تحلیل می خواستم از سانسورچیان عزیز (البته نه از سانسورچیان، چون سانسورچی بودن خودش یک شغل است و من هم دلم راضی به بریدن نان کسی نمی شود) بلکه از استخدام کنندگان این گروه از هموطنان خواهش کنم اجازه بدهند ما هزار نفر کتاب بخوانیم و حاضرم قسم بخورم که نه قصد براندازی پرسروصدا داریم نه خاموش. و اطمینان بدهم از آنچه هستیم فاسدتر نخواهیم شد و آن عده را هم که احتمالاً بی کار می شوند، به کارهای مهم تری بگمارند که آن شصت و نه میلیون و نهصد و نود و نه هزار نفر دیگر بیشتر به آن احتیاج دارند؛ و قششان را صرف آن چهل درصدی بکنند که می گویند زیر خطر فقر زندگی می کنند، آن هایی که بیشترشان نان و گوشت می خواهند و معلوم نیست اگر پولش را نداشته باشند چه کار می کنند.

و سرانجام علاوه بر آنچه گفتم، دست کم به چهار دلیل زیر که دوتایش حیثیتی و دو تای دیگرش اقتصادی است، به گمانم سانسور آن قدرها هم به صرفه ی ما نباشد:

۱- در عرصه ی داخلی، در شأن حکومت مردم سالاری دینی نیست که هزار نفر از هفتاد میلیون نفر جمعیتش نتوانند کتاب دلخواهشان را بخوانند، بگذارید که ببینند که برخلاف نظر معاندان آن قدرها هم تحملتان کم نیست.

۲- در عرصه ی خارجی، گرچه ما به آنچه بیگانگان می گویند محل سگ نمی گذاریم اما برای آنکه آن ها هم پوزه ی کثیفشان را ببندند، باز هم بهتر است اجازه داده شود از هر صد هزار نفر جمعیت این کشور ۱/۳ نفرش کتاب مورد علاقه شان را بخوانند. صمیمانه می گویم که تردید ندارم آن ها آن قدرها هم دلشان به حال ما نمی سوزد.

۳- از نظر اقتصادی سانسور قطعاً به زیان کشور است. اگر تعداد کسانی را که در سراسر کشور به چاپخانه ها، لیتوگرافی ها، صحافی ها، نمایشگاه ها و... مراجعه می کنند به آن ها که کتاب ها را برای یافتن «موردها» مطالعه می کنند و آن هایی که کار ستادی می کنند اضافه کنیم به گمانم تعدادشان از تعداد کسانی که قرار است آن کتاب ها را بخوانند بیشتر خواهد شد و من تصور نمی کنم که این گروه از هموطنان این کارها را صرفاً به خاطر اعتقادهایشان انجام دهند. بالاخره

زندگی خرج دارد.

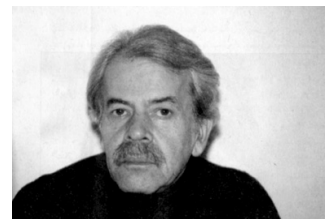
۴- سانسور که نباشد گروهی از مترجمان، مولفان، ناشران، موزعان و کتابفروش‌ها هم وضعیتشان حتما بهتر خواهد شد و گرچه گردش مالی و ارزش افزوده‌ی این بخش به اندازه‌ی بخش‌هایی چون صادرات زیره و زعفران و پشم و روده نیست اما بالاخره این بخش هم به سهم خود به تحقق یکی دیگر از شعارهای انقلاب، که استقلال بود، کمک خواهد کرد.

پی‌نوشت:

* به استثنای شمار اندکی از کتاب‌ها و کتابی که همین امروز دیدم در تیراژ ۱۲/۰۰۰ نسخه: **احمدی‌نژاد**، معجزه‌ی هزاره‌ی سوم. نوشته‌ی فاطمه رجبی.

عبداله کوثری (مترجم): کل جامعه‌ی ما اهل سانسور است

۱ اولین کتاب من مجموعه‌ی شعری بود به نام *از پنجره به شهر هرم‌ها* که در سال ۱۳۵۲ منتشر شد. این کتاب با سانسور شدیدی مواجه شد و به ناچار دو شعر را برداشتم و دو شعر دیگر جای آن‌ها گذاشتم. در همان سال اولین ترجمه‌ی من (با مهدی تقوی) با عنوان *دکترین کی‌سینجر - نیکسون در آسیا* منتشر شد. این کتاب درباره‌ی سیاست‌های



امریکا در آسیا و به خصوص جنگ ویتنام بود. نوآم چامسکی مقدمه‌یی بر این کتاب نوشته بود و به دخالت امریکا در کودتای ۲۸ مرداد اشاره کرده بود و ما ناچار شدیم آن جمله را تغییر دهیم و به «براندازی دولت‌های ملی در خاورمیانه» تبدیل کنیم. این کتاب تا آنجا که به یاد دارم شش، هفت ماه منتظر اجازه ماند. یکی دو سال بعد مجموعه‌یی از نمایشنامه‌های آموزشی برتولت برشت اجازه‌ی انتشار نیافت و نمایشنامه‌ی *محاکمه‌ی ژان دارک در روان* بدون سانسور منتشر شد. اما در سال ۱۳۵۵ که قرار بود این نمایشنامه با کارگردانی آقای رکن‌الدین خسروی بر صحنه برود در شب اول از اجرای آن جلوگیری کردند.

از آنجا که شمار کتاب‌های من در سال‌های بعد از انقلاب زیاد است و سر به بیش از پنجاه عنوان می‌زند، ناچارم از جزئیات پرهیز کنم. تا امروز هیچ‌یک از کتاب‌هایی که غیر رمان بوده‌اند (کتاب‌های اقتصادی و تاریخ اقتصاد، کتاب‌هایی از مجموعه‌ی بنیان‌گذاران فرهنگ امروز و نسل قلم و تراژدی اورستیا و خودم با دیگران) چاپ جدید با عنوان *از چشم فوئنتس* و برخی کارهای دیگر گرفتار سانسور نشده. در میان رمان‌ها تا آنجا که به یاد دارم برخی چون *آئورا*، *آنتوان بلوایه*، *خطرات پس از مرگ براس کوباس*، *روانکاو* و *اعتماد* بدون سانسور منتشر شد. اما برخی دیگر چون *پوست انداختن*، *گرینگوی پیر*، *جنگ آخر زمان* و ... مشمول سانسور شد. موارد سانسور، جدا از یکی دو مورد، اغلب به چند سطر یا چند کلمه محدود می‌شد و اغلب با تعدیل و تغییر و نه حذف، توانستیم مجوز بگیریم. اما کتاب *گفت‌وگو در کاتدرال* در سال ۷۱ چند ماه بعد از انتشار توقیف شد که در اواخر دوران دولت آقای خاتمی توانستیم با تغییر و تعدیل در برخی موارد اجازه‌ی آن را بگیریم. این کتاب فعلاً در بازار موجود است. کتاب دیگرم *چه کسی پالومینو مولرو را کشت؟* نوشته‌ی ماریو بارگاس یوسا در سه چهار سال قبل با سانسور موارد زیادی مواجه شد که از انتشار آن چشم پوشیدم. البته این کتاب فقط

حروف چینی شده بود، چاپ نشده بود. در حال حاضر یک کتاب من با عنوان *عیش مدام (فلویر و مادام بوواری)* هفت ماه است در انتظار مجوز است. اما کتاب‌های دیگرم، *ریشه‌های رومان‌تیسیم* از *آیزایا برلین* و *زنان تروا* از *سنکا* در دست ناشر است و قرار است به زودی منتشر شود. نمایشنامه‌ی *سالومه* اثر *اسکار وایلد* نیز یک هفته‌ی پیش منتشر شد بدون سانسور.

۲ به طور کلی اعمال نظر حکومت در کار کتاب و مطبوعات و تحمیل الگوی خاص فکری یا قرار دادن چارچوبی بی‌انعطاف برای کار فرهنگی، از سیلان آزاد فکر و استعداد در جامعه جلوگیری می‌کند. بسیاری استعدادهای درخشان به سبب ناهمخوانی با آن الگوها از دور خارج می‌شوند و کسانی هم که کار می‌کنند هرگز آسوده نیستند. البته شدت و گستره‌ی این اعمال نظر در نظام‌های مختلف متفاوت بوده. گاه کار نظارت چنان همه‌جانبه و نفسگیر می‌شود که به فاجعه‌ی اجتماعی می‌انجامد مثل آنچه در دوران استالین در شوروی پیش آمد و یا در آلمان دوره‌ی نازیسم یا برخی دیکتاتوری‌های امریکای لاتین. گاه نیز سانسور با شدت و ضعف در کار بوده. امروز در این تردیدی نیست که کار فکری و هنری جز با آزادی اندیشه‌ی هنرمند و متفکر و نیز آسودگی خیال آنان درباره‌ی پیامدهای انتشار اثرشان میسر نمی‌شود. اما خودسانسوری در مورد مولف و مترجم یکی نیست. مترجم کارش این است که آثاری از فرهنگ‌های بیگانه را به هموطنان خود معرفی کند در صورت وجود سانسور او کتاب‌هایی را که می‌ترسد مجوز نشر نگیرند کنار خواهد نهاد و اگر هم چنین کتابی را ترجمه کند به علت نگرفتن مجوز جز در سطحی محدود خواننده نخواهد داشت. اما از این اسفبارتر زمانی است که مترجم در حین ترجمه‌ی کتابی که مناسب تشخیص داده با پاراگرافی یا سطر یا حتی کلمه‌ی روبرو شود که می‌داند مایه‌ی دردسر خواهد شد او چه باید بکند؟ آیا حق دارد در متن اصلی دخالت کند و آن قسمت را ترجمه نکند یا تعدیل کند و تغییر دهد؟ یا نه. و اگر نه، آیا درست است که کتابی به خاطر یک سطر یا یک پاراگراف یا چند کلمه مجوز نشر نگیرد؟ این برای مترجم عذابی به راستی جانکاه است که گاه تمام لذت کار را از میان برمی‌دارد و کام او را تلخ می‌کند. بدیهی است که هرچه دامنه‌ی سانسور گسترده‌تر و سخت‌گیری آن بیشتر شود و احتمال گفت‌وگو و اقناع نیز کاهش یابد دست و بال مترجم بسته‌تر خواهد شد. از سوی دیگر وجود سانسور خوانندگان را به کتاب بدبین خواهد کرد. آنان هر کتابی را سانسور شده تلقی می‌کنند و اعتماد به کتاب را از دست می‌دهند و این در بعضی موارد بر فروش کتاب تاثیر خواهد نهاد. اما در این میان هیچ‌چیز به اندازه‌ی تردید و دودلی مترجم در انتخاب کتاب و نیز سرگردانی او به هنگام ترجمه و گزینش واژه‌ها و چگونگی تصمیم‌گیری در موارد حساس، اسفبار و دردناک نیست. سانسور اهل قلم را به تدریج بیمار می‌کند. اضطراب داریم در حین کار و دلشوره‌های مداوم بعد از اتمام کار تا زمان انتشار اثر، مشکلات زندگی این قشر از جامعه را که در هر حال مشکلات فراوان دیگر نیز دارند، صدچندان می‌کند.

۳ آنچه در بالا آمد پاسخ این پرسش نیز هست.

۴ امروز کمتر کسی در این تردیدی دارد که فرهنگ‌ها در صورتی زنده و پویا می‌مانند که با فرهنگ‌های دیگر رابطه و دادوستد داشته باشند. این نکته کشف تازه‌ی نیست. از آغاز تمدن و به خصوص بعد از پیدایش خط، همه‌ی تمدن‌های عالم به گونه‌ی با هم رابطه داشته‌اند. یک فرهنگ مذهب خود را به فرهنگ دیگر داده و خط را از آن گرفته، فرهنگ دیگر

مثلا فن کشتی سازی را به دیگری داده و معماری را از آن گرفته و این روابط چندان گسترده و رنگارنگ بوده که از دیرباز دادوستد تجاری و فرهنگی پررونقی در میان کشورهای یک قاره و حتا بیرون از آن برقرار بوده است. از این روست که دم زدن از فرهنگ خالص فلان ملت یا نشانه‌ی تعصب است یا از ساده‌انگاری و بی‌خبری گوینده خبر می‌دهد. بدیهی است که با تکامل و افزایش وسایل ارتباطی این دادوستد فرهنگی هم سریع‌تر شده و هم تنوع بیشتر یافته است. تردیدی در این نیست که در این دادوستد جنبه‌هایی ناخواسته از هر فرهنگ نیز به قلمرو فرهنگ دیگر راه می‌یابد. پس بدیهی است که اهل هر فرهنگ بکوشند این جنبه‌های نامناسب یا حتا زیانبار را دفع کنند. قاعدتا فرهنگ که خود زنده و پویاست و مثل موجودی زنده عمل می‌کند باید بتواند این عناصر ناهمخوان را از خود براند و معمولا چنین نیز هست. اما از زمانی که حکومت‌ها شکل متمرکز یافته و همه‌ی منابع قدرت و ثروت جامعه را در دست گرفته‌اند، خود را نماینده‌ی تمام‌الاختیار فرهنگ جامعه نیز قلمداد کرده و آنچه را خود نمی‌پسندیده‌اند بر همگان حرام دانسته‌اند. در این میان حکومت‌هایی که مبنای ایدئولوژیک دارند بدیهی است که سخت‌گیری بیشتری در سانسور روا می‌شمرند. در نتیجه نه تنها راه دادوستد با فرهنگ‌های دیگر محدود یا مسدود می‌شود، بلکه تحرک فرهنگی در داخل کشور نیز نشاط و پویایی خود را از دست می‌دهد و جامعه حتا از محصولات فکری و هنری خود نیز محروم می‌ماند. آنچه در اختیار مردم قرار می‌گیرد همان چیزهایی است که حکومت مجاز دانسته و ناگفته پیداست که این گزیده‌ها هرگز برای اقناع جامعه به خصوص جوانان نوجو و کنجکاو آن کافی نیست. در این وضعیت جوانان اغلب به منابعی رجوع می‌کنند که الزاما نماینده‌ی فرهنگ سالم جوامع دیگر نیست. اما از آنجا که این منابع از طرقی پنهانی به دست خواهندگان می‌رسد، حکومت چندان نظارتی بر آن نخواهد داشت. این وضعیتی است که درواقع زبانی دوسویه برای فرهنگ جامعه‌ی سانسورزده دارد.

۵ نکته‌ی تاسف‌آوری که بارها شاهد آن بوده‌ایم این است که وقتی صحبت از برداشتن سانسور و آزاد گذاشتن اهل هنر و دانش به میان می‌آید بسیار کسان برافروخته می‌شوند و با قیافه‌ی حق به جانب به گوینده هجوم می‌برند که: «یعنی می‌فرمایید هرکس هر کاری خواست بکند و یک مشت چیزهای گمراه‌کننده و مبتذل را به خورد مردم ما بدهد؟» گویی در این مملکت اهل قلم تمام مدت بی‌کار نشسته‌اند و نقشه می‌کشند که چه‌طور می‌توانند «فرهنگ» هموطنان خود را خراب کنند. گویی هزاران کتابی که در این صد سال اخیر به دست همین کسان نوشته یا ترجمه شده جملگی آثار «ضاله» بوده و هیچ نقشی در ارتقای سطح دانش و سواد و فرهنگ مردم نداشته است. گویی همین کسان نبوده‌اند که نخستین بار در این مملکت بسی جلوتر از هرکس دیگر از لزوم قانون و عدالت و آموزش همگانی سخن گفته‌اند و خواستار محدودیت قدرت مطلقه‌ی این و آن شده‌اند. گویی همین کسان نبوده‌اند که مردم را با بهترین نمونه‌های هنر و تفکر تمدن‌های مختلف، از عهد باستان تا امروز آشنا کرده‌اند. آری، می‌پذیرم که در این میان کتاب‌های بی‌ارزش و گاه مبتذل نیز نوشته یا ترجمه شده، اما به راستی آیا تعداد این گونه کتاب‌ها در قیاس با کارهای ارزشمند قابل توجه هست؟ از این گذشته آیا در همین فرهنگ خودمان که می‌کوشیم آن را از تهاجم فرهنگ‌های دیگر در امان بداریم، همه‌ی کتاب‌ها در حد دیوان مولوی و حافظ و سعدی یا در حد آثار ابن‌سینا و فارابی و عین‌القضات و سهروردی است؟ و آیا هیچ چیز مبتذل و زیانبار در این فرهنگ نداشته و نداریم؟ باری، برخلاف تصور کسانی که سانسور را سد سکندری در برابر هجوم فرهنگی می‌دانند، سانسور هرگز نمی‌تواند در برابر مخرب‌ترین جنبه‌های فرهنگ‌های بیگانه مانعی ایجاد کند. تنها کاری که می‌کند این است

که با انگشت نهادن بر مواردی معدود که اگر با توجه به کل متن در نظر گرفته شود معنی و جایگاه خود را می‌یابد، این موارد را از متن بیرون بکشد و آن‌ها را زیانبار تشخیص دهد و بدین ترتیب بر کلیت اثر لطمه بزند یا به طور کلی از انتشار آن اثر جلوگیری کند. اما در پاسخ پرسش شما باید بگویم که سانسور فقط سانسور دولتی نیست، کل جامعه‌ی ما اهل سانسور است و بدین دلیل سانسور به این زودی‌ها از میان نخواهد رفت. اما در صورت نبود سانسور من کم‌وبیش همین کتاب‌ها را ترجمه می‌کردم با این تفاوت که در آن زمان خیالم از بابت خیلی چیزها راحت بود. باز گذاشتن دست مترجم در انتخاب کتاب توانایی او را در کار دشواری که بر عهده گرفته افزایش می‌دهد و بر تنوع و اصالت کار او می‌افزاید. اما این نباید مایه‌ی هراس باشد چراکه مترجمان خود اهل همین فرهنگ هستند و دست‌کم به اندازه‌ی کارمندی که مسئول سانسور شده برای این فرهنگ دل می‌سوزانند. با این تفاوت که تصور ایشان از رابطه‌ی فرهنگی و سود و زیان آن، در مواردی با تصورات حکومت در این باره فرق می‌کند و به گمان من بهتر است در این اختلاف به جای اعمال سانسور بگذاریم تا خود جامعه دآوری کند.

شهلا لاهیجی (ناشر): سانسور نوشته به معنای حذف اندیشه‌ی صاحب اثر است

۱ در طی بیست‌وسه سالی که به کار نشر اشتغال داشته‌ام، بیش از نیمی از اوقات روزانه‌ام در درگیری با مسایل مربوط به بررسی کتاب گذشته است. شروع کارم همزمان با جنگ هشت ساله با عراق بود و محدودیت‌های اقتصادی ناشی از جنگ. کاغذ نیز در ردیف کالاهای استراتژیک مشمول محدودیت و جیره‌بندی بود. کتاب‌ها ظاهراً برای دریافت کاغذ بررسی می‌شد. خوب به خاطر دارم برای چاپ کتاب زن در جست‌وجوی رهایی چهار بار مقدمه‌ی آن را تغییر دادم تا برای ۳۴ بند کاغذ مجوز گرفتیم. در آن سال‌ها فقط توانستم سالی یک کتاب چاپ کنم. در پایان جنگ و در دوران ریاست‌جمهوری



آقای رفسنجانی اداره‌ی مستقلی به نام اداره‌ی کتاب وجود نداشت. اداره‌ی چاپ و نشر کار بررسی کتاب را به عنوان مشاور انجام می‌داد و جنبه‌ی پیشنهادی داشت. در دوران کوتاه وزارت آقای لاریجانی بیشتر مشکلات مربوط به دریافت اعلام وصول بود و در تمام این مدت معضلی به نام «قیمت‌گذاری» وقت و انرژی ناشر را می‌گرفت. برای چاپ کتاب مجوز پیش از چاپ وجود نداشت. یک برگه از سوی چاپخانه داده می‌شد که مشخصات کتاب در آن نوشته شده بود. در دوران وزارت آقای میرسلیم اداره‌ی به نام «اداره‌ی کتاب» ظهور کرد و دریافت مجوز پیش از نشر اجباری شد و چاپخانه‌ها مکلف شدند هنگام قبول کتاب برای چاپ، مجوز قبل از چاپ را دریافت و روی ماشین چاپ نصب کنند. در این زمان اداره‌ی کتاب زیر نظر اداره‌های کل متفاوتی بود. مدتی زیر نظارت چاپ و نشر، و سپس مراکز و روابط فرهنگی. اما این اداره در کار خود اختیار کامل داشت و گویا مستقیماً از سوی وزیر منصوب شده بود. این رویدادها عمدتاً مربوط به بعد از وزارت آقای دکتر خاتمی در وزارت ارشاد بود. بعدها اداره‌ی چاپ و نشر تفکیک شد و اداره‌ی چاپ زیر نظر مراکز و روابط فرهنگی قرار گرفت و اداره‌ی چاپ مستقل شد اما سرگردانی ناشران پایانی نداشت. در همین سال‌ها یعنی ۱۳۶۷ مصوبه‌ی از سوی شورای انقلاب فرهنگی به صورت قانونی برای نشر کتاب عمل می‌کرد. هرچند در این مصوبه اشاره‌ی

به بازبینی کتاب قبل از چاپ نشده بود. اما در حیطه‌ی عمل، اداره‌ی کتاب یک نهاد فراقانونی بود. البته آن موقع هم هیچ سند کتبی امضاشده در مورد بررسی‌ها به ناشر داده نمی‌شد. تنها یک بار در دوره‌ی کوتا مدت یکی از مدیران چند موردی را روی کاغذ مارک‌دار و با امضا به ناشران می‌داد اما ظاهرًا با تذکری از مقامات بالاتر این کار متوقف شد و باز همان تکه کاغذهای بی‌نام‌ونشان.

به هر حال در ادامه‌ی پاسخ به پرسش یکم شما باید بگویم قبل از انقلاب ناشر نبودم و تا آنجا که شنیده‌ام کار سانسور کتاب بعد از انتشار انجام می‌گرفت و کتاب از بازار جمع‌آوری می‌شد. در حال حاضر یعنی ظرف یک سال گذشته، و شاید دقیق‌تر از مردادماه ۸۴ بیش از ۴۰ عنوان کتاب برای چاپ اول به منظور مجوز پیش از چاپ به اداره‌ی کتاب تحویل شده‌است که تاکنون ۲۰ عنوان مجوز دریافت کرده، ۱۰ عنوان غیرقابل چاپ اعلام شده و ۱۰ عنوان، که بعضی تاریخ تحویل آن‌ها مرداد ۸۴ بوده، هنوز موفق به دریافت مجوز نشده و بلا تکلیف است. باید یادآوری کنم که من در مورد دریافت یادداشت کتبی برای کتاب‌هایی که غیرمجاز اعلام شده اصرار و پافشاری کرده‌ام و حتا خواستار موارد مغایرت با مفاد مصوبه‌ی شورای انقلاب فرهنگی شده‌ام که به جز در یک مورد پاسخ مقتضی دریافت نکرده‌ام.

۲ درباره‌ی هنر فرمایشی نمی‌توانم اظهارنظر کنم چون تابه‌حال نه به من «فرمایشی» شده و نه کار من فرمایشی بوده است. بنابراین تجربه‌ی در این باره ندارم، اما در مورد نقش سانسور در خلاقیت هنری، فکر می‌کنم نیازی به توضیح نباشد چون امری آشکار است و من مکرر در مورد تاثیر مخرب سانسور بر خلاقیت نویسنده توضیح داده و در مصاحبه‌ها و یادداشت‌های مطبوعاتی درباره‌ی آن تاکید کرده‌ام. وقتی «سانسور» برقرار است، جو سانسور بر کل جامعه مستولی می‌شود. نویسنده خود اولین کسی است که اقدام به «خودسانسوری» می‌کند چون می‌خواهد کتابش چاپ شود. سپس نوبت ناشر است که به دلیل وضعیت اقتصادی و برای گریز از منع چاپ کتاب، یا نویسنده را راضی به سانسور طبق سلیقه و برداشت خود می‌کند و یا خودش بخش‌های «مورددار» را از کتاب حذف می‌کند. عاقبت نوبت خانم یا آقای بررسی وزارت ارشاد است که قیچی او از همه بی‌رحم‌تر است و چون پای «جو روز»، «سلیقه‌ی شخصی» و حتا ترس‌ها و ملاحظات خودش در میان است، کاری ندارد که بر سر اثر چه می‌آید و بی‌رحمانه دستور قلع و قمع می‌دهد. نتیجه اینکه گاهی تنها و بر اساس استنباط شخصی و یا برداشت نادرست از موضوع و یا بی‌اطلاعی از ریشه‌های تاریخی یا ادبی اثر و صرفاً در جهت خوش خدمتی یا کتاب را غیرقابل چاپ اعلام می‌کند و یا دست به سانسور قسمت‌هایی می‌زند که حداقل صدمه‌ی وارده به کتاب، بی‌ارتباط شدن بخش‌های منسجم کتاب به یکدیگر است. به راحتی می‌توان تصور کرد وقتی دو سطر یا بیشتر و یا یک عبارت یا بیشتر از میانه‌ی زنجیر به هم پیوسته‌ی کتاب برداشته شود، گاهی ناشر مجبور می‌شود بقیه‌ی صفحه یا پاراگراف را نیز حذف کند. در مورد کتاب‌های مربوط به ادبیات جهان که ترجمه می‌شود، ابعاد فاجعه بیشتر است و به لحاظ اخلاق نشر نیز فاقد هرگونه توجیه قابل قبول است.

۳ در اینجا به عنوان یکی از اهالی قلم و همچنین ناشری که به اصالت و شرافت کار خود پایبند است صحبت می‌کنم. صاحب اثر می‌اندیشد و می‌نویسد. پس سانسور کردن نوشته به معنای حذف اندیشه‌ی او است، اعم از اینکه کار تالیف یا ترجمه باشد. مثل شست‌وشوی مغزی است با این پیام: «نیاندیش! خلق نکن! و یا آن‌گونه بیاندیش که ما می‌گوییم!» افت

کیفیت و یا حتا فقدان کیفیت کمترین صدمه‌یی است که به کتاب وارد می‌آید، اما صدمه‌ی بزرگ‌تر افت عمومی ادبیات است. درست همان چیزی که امروز گریبان ادبیات ما و نیز گریبان نشر را گرفته و همه چیز را متوقف کرده است.

۴ جامعه‌یی که دچار پدیده‌ی سانسور است برای گریز از کتاب‌خوانی دلیل موجه دارد. او می‌گوید: «کتاب سانسور شده را نمی‌خواهم و نمی‌خوانم». تاثیر اقتصادی چنین واکنشی مستقیماً بر نشر و ناشر وارد می‌آید و همچنین بر زیرمجموعه‌های نشر. همچنین برای جبران مافات و سر پا ماندن، رونق بازار کتاب‌های بی‌خاصیت و گاهی هم فرمایشی، که مشتری و خریدار آن خود دولت و نهادهای مربوط اند و برای ناشر «خاص»، و به ندرت «عام»، امکانات مالی به همراه می‌آورد و یا همچنان که امروز می‌بینم، بازار کتاب‌های کمک‌درسی و کنکور و و نظایر آن گرم می‌شود. ناشر مسئولیت یک مؤسسه‌ی اقتصادی را دارد. باید زندگی کند و همچنین مسئولیت گذران زندگی اشخاص تحت استخدام خود را نیز دارد. پس رویه‌ی خود را تغییر می‌دهد و شروع به «کتاب‌سازی» می‌کند و یا کتاب‌های به اصطلاح «روانشناسی» عامه‌پسند منتشر می‌کند: چه گونه خوشبخت شویم، چه گونه یک شبه پولدار شویم کتاب‌های آرایشی، رژیم لاغری، مدیر موفق، مدیر یک دقیقه‌یی، عشق بورزیم، چه گونه جوان بمانیم، پوست و مو، کتاب‌های آشپزی و... کتاب‌هایی که فقط آمار مسئولان اداره‌ی کتاب را بالا می‌برد و سلیقه‌ی مردم را تنزل می‌دهد. برآیند چنین نزولی را به راحتی می‌توان در سریال‌های تلویزیونی هم مشاهده کرد. خواننده‌ی آسان‌پذیر، بیننده‌ی آسان‌پذیر و ختم فعالیت ادبی متناسب با آنچه در جهان عرضه می‌شود. انشاءاله مبارک است!!

۵ انسان جهان‌سومی در تمام حالات زندگی دستخوش سانسور است. در خواب و بیداری، در زندگی روزمره، در مدرسه، در دانشگاه در جامعه و به تبع آن در صحنه‌ی هنر و ادبیات. تا این کابوس پایان پذیرد شاید قرنی زمان لازم باشد. نمی‌دانم اگر سانسور نباشد، چه اتفاقی خواهد افتاد. شاید اندک‌اندک استعدادها شکوفا شود و شاید توانمندی‌های در نطفه سترون مانده، مجال ظهور یابد. آن‌قدر دور و محال می‌نماید که نمی‌توانم تصویر روشنی از آن «مدینه‌ی فاضله» داشته‌باشم.

حافظ موسوی (شاعر): وضعیتی شبیه کوررنگی

۱ مجموعه‌ی شعر *سطرهای پنهانی* از سال ۷۵ تا سال ۷۸ در اداره‌ی سانسور معطل ماند. حذف و اصلاح‌هایی که برای این کتاب به من اعلام کرده بودند، آن‌قدر زیاد بود که تقریباً کل کتاب را از ریخت می‌انداخت. این کتاب را در سال ۱۳۷۸ به ارشاد دادم که این بار با یک مورد سانسور مجوز انتشار گرفت. کتاب *شعرهای جمهوری* در دوره‌ی منتشر شد (سال ۱۳۸۰) که بعضی از ناشرها مجاز بودند بدون اخذ مجوز از ارشاد، کتاب چاپ کنند. کتاب من هم از این فرصت بهره‌مند شد. کتاب *اخیر من زن، تاریکی، کلمات* گرچه حدود پنج ماه در ارشاد ماند اما فقط با یک مورد حذفی مجوز گرفت. در حال حاضر هم کتابی در ارشاد ندارم. اما به هر حال، وضع موجود برای هر اهل قلمی نگران‌کننده است. سخت‌گیری‌ها روزه‌روز در حال افزایش



است و اگر همین طور ادامه پیدا کند کشور ما با فاجعه‌ی فرهنگی روبه‌رو خواهد شد.

۲ من هنگام نوشتن به سانسور و هیچ نوع محدودیت دیگری فکر نمی‌کنم. اما واقعیت این است که من فکر می‌کنم که به هیچ نوع محدودیتی فکر نمی‌کنم! این محدودیت‌ها آرام آرام خودشان را به روح و روان ما تحمیل می‌کنند، جوری که خودمان هم نمی‌فهمیم که کی و چه‌طور به آن‌ها گردن نهاده‌ایم. مقایسه‌ی نوشته‌های نویسندگان ایرانی مقیم خارج کشور با نوشته‌های ما‌ها که در داخل زندگی می‌کنیم، از این نظر بسیار جالب است. آن‌ها خیلی راحت‌تر می‌نویسند. به قلمروهایی وارد می‌شوند که ما به‌طور طبیعی - یا ظاهراً به‌طور طبیعی - به آن قلمروها وارد نمی‌شویم. این‌ها نقش‌های مخرب سانسور و انواع محدودیت‌های دیگر است که ما خودمان شاید به‌چهره‌ی مخوفش عادت کرده‌ایم... البته این را هم بگویم که نه سانسور می‌تواند هنر را نابود کند و نه آزادی مطلق می‌تواند خلاقیت را تضمین کند. هنر و ادبیات همواره با سانسور و انواع محدودیت‌های اخلاقی و دینی و سیاسی و... مواجه بوده است و همواره راهی برای دور زدن آن پیدا کرده است.

۳ فکر می‌کنم در پاسخ به سؤال قبلی به این سؤال هم جواب داده‌ام. مشکل اصلی سانسور و فقدان آزادی بیان و اندیشه فقط در این نیست که به ما می‌گویند فلان جمله را حذف کن، یا درباره‌ی فلان موضوع حرف نزن. مشکل اصلی در فضایی است که بر اثر سانسور و دیگر محدودیت‌ها (که نقششان گاهی بیشتر از سانسور رسمی است) پیرامون ما شکل می‌گیرد و به عبارتی ما را در خودش حل می‌کند و اگر هوشیار نباشیم چنان دچار استحاله‌مان می‌کند که جز با فاصله گرفتن از آن، قادر به درکش نخواهیم بود. در چنین فضایی هنرمند بی‌آنکه خود بخواهد چیزهایی را در خودش و بیرون از خودش نمی‌بیند. این وضعیت درست مثل وضعیت کوررنگی است. کسی که دچار این بیماری است اساساً، طیفی از رنگ‌ها را نمی‌بیند. نه اینکه می‌بیند و وجود آن را کتمان می‌کند. ما اگر نگویم همه، اغلبمان، دچار چنین بیماری‌یی در قلمرو خلاقیت هستیم. چرا ما - صرف‌نظر از موارد استثنایی - شجاعت عریان کردن روح و روان خودمان در برابر خوانندگانمان را نداریم؟ چون کسی در درون ما مثل یک سانسورچی اعظم جا خوش کرده است که نمی‌گذارد ما همه‌ی رنگ‌ها و همه‌ی طیف‌های رنگی را ببینیم. این نتیجه‌ی سانسور در مقیاس تاریخی است. به زیر کشیدن آن آدم - سانسورچی اعظم - کار آسانی نیست. مخصوصاً در شرایطی که سانسور رسمی و دولتی هم با تمام قوا از سیطره‌ی آن حمایت می‌کند.

از بحث‌های کلی - و البته در جای خود بسیار مهم - که بگذریم، سانسور در معنای مشخصی که ما هم‌اکنون گرفتارش هستیم، به هنر و ادبیات ما چنان لطمه‌هایی وارد آورده است که تاوان آن را علاوه بر خود ما، نسل‌های آینده هم باید بپردازند. در کشوری که مردمش اساساً رغبتی به خواندن ندارند، باید از چیزهایی نوشت و باید به گونه‌ی نوشت که «رغبت خواندن» برانگیخته شود. منظوم سکس و اروتیسم نیست (گرچه این‌ها هم جزیی از زندگی است و باید نوشته شود) بلکه منظوم وارد شدن به قلمروهایی است که ذهن خواننده نسبت به آن کنجکاو و حساس است. نویسنده باید حق انتخاب قلمروهای کار خودش را داشته باشد. وگرنه مجبور است به قلمروهایی وارد شود که برای خودش نیز ممکن است چندان جذابیتهایی نداشته باشد. این موضوع به‌ویژه برای رمان، تأثر و سینما بسیار تعیین‌کننده است. شعر در برابر سانسور مقاوم‌تر است. شعر می‌تواند سانسور را دور بزند اما این دور زدن برای رمان، یعنی دور زدن خود رمان.

۴

هدف سانسور رسمی این است که افکار، اندیشه‌ها، احساسات و رفتارهای جامعه را مطابق ایدئولوژی و منافع حاکمان قالب بندی کند. این قالب بندی در جوامع مختلف به طرق گوناگون انجام می شود. در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه داری به جای سانسور رسمی از روش های پیچیده تری استفاده می شود که در مباحث نقد ادبی جدید، تحت عناوین «نقد سیاسی» و «نقد پسااستعماری» مورد بررسی قرار گرفته اند. بنابراین برای پاسخ گویی همه جانبه به پرسش شما باید رساله یی مفصل نوشته شود که شما فرصت آن را ندارید و من هم صلاحیتش را ندارم. اما در محدوده ی کشورهای غیردموکراتیک و توتالیتار که سانسور رسمی به خشن ترین شکل و بدون پرده پوشی اعمال می شود، آشکارترین نتیجه اش شیوع بیماری ریاکاری است. همه یاد می گیرند که چه طور دروغ بگویند تا منافعشان تامین شود، یا اینکه چه طور راست بگویند که سرشان را به باد ندهند. در چنین جوامعی درازگویی جای ایجاز را می گیرد. همه آن قدر حرف می زنند، و آن قدر حاشیه می روند تا معلوم نشود که منظور اصلی شان چیست. چنین جامعه یی دچار بیماری سوءظن است. همه به هم مشکوک اند. در چنین جامعه یی درعین حال شرایط برای ظهور قهرمان های قلابی بسیار مساعد است. چون دهان «ضدقهرمان» از قبل مهر و موم شده است، قهرمان کذایی به آسانی می تواند نقشه اش را به مردم بقبولاند. چنین جامعه یی، جامعه یی به شدت تک صدایی است.

از اینجا اگر بخواهم نقبی به نتایج اقتصادی سانسور بزنم باید به حرف های کلی اکتفا کنم که اظهر من الشمس است و به درد شما که کارشناس این رشته اید نمی خورد. اما در مورد اقتصاد و نشر، اگر بخواهید اثرات سیاست های اخیر را ببینید کافی است پای درد دل ناشران کشور - غیر از حوزه ی کتاب های درسی - بنشینید تا یک دل سیر برایتان گریه کنند.

۵

نمی دانم. اما قطعاً معجزه یی رخ نخواهد داد. برای از بین بردن نتایج سوء سانسور که در طول تاریخ ما را هم به شکل خودش درآورده است، به زمان و کار مداوم نیاز داریم. اما این کار باید به هر حال از جایی شروع شود. اگر چنان فرضی را بپذیریم - یعنی فرض فقدان سانسور را - خواب خیلی ها آشفته خواهد شد. حتا ممکن است خود ما هم گیج شویم، اما تردید ندارم که فرهنگ ما اندک اندک شکوفا و شکوفاتر خواهد شد.

اگر سؤالتان به شخص خودم مربوط باشد، بگذارید پاسخم را وقتی عرض کنم که شرایط فرضی شما مهیا شده باشد.

...ادامه دارد